

اشتباه‌های رمان‌نویسان ایرانی:

آل احمد و "نفرین زمین"

محسن احمدوندی

نوشتن رمان برخلاف داستان کوتاه، زمان‌بر است. تنوع و تعدد شخصیت، زمان، مکان و وقایع در رمان، نوشتن را دشوار، طاقت‌فرسا و حوصله‌سوز می‌کند. برای نوشتن یک رمان باید روزها، ماه‌ها و حتی سال‌ها وقت گذاشت و طبیعی است که در این گستره زمانی، رمان‌نویس برای نوشتن آن‌چه در ذهن دارد، نباید فقط به حافظه‌اش اکتفا کند. او باید طرح و نقشه‌ای دقیق و حساب‌شده داشته باشد و قبل از نوشتن اثرش، فهرستی از شخصیت‌ها، زمان‌ها، مکان‌ها و وقایعی را که می‌خواهد در رمانش بگنجانند، در جایی یادداشت کند و طبق آن پیش برود. رمان‌نویس کاربلد نباید به نقشه ذهنی اثرش اکتفا کند، بلکه باید این نقشه را روی کاغذ بیاورد. نداشتن طرح و نقشه مکتوب و اعتماد صرف به حافظه، ممکن است به این منجر شود که نویسنده در جایی از رمانش چیزهایی را بنویسد که در تناقض با بخش‌های قبل یا بعد باشند. البته این تناقضات را نباید با آن دسته تناقضاتی که برخی رمان‌نویسان آگاهانه و هدفمند در رمان خود می‌گنجانند، خلط کرد. به نظر من، یکی از ضعف‌های رمان‌نویسان ایرانی همین مسأله است: نداشتن طرح و نقشه راه مکتوب. برای مثال، آل احمد در رمان "نفرین زمین" مرتکب اشتباهاتی شده که به همین مسأله برمی‌گردد.

رمان "نفرین زمین" درباره معلمی شهری است که برای تدریس به دهی دورافتاده می‌رود. او خیلی زود با مردم ده اُخت می‌شود و ماه‌جان، مادر یکی از دانش‌آموزانش را - که بیوه است - صیغه می‌کند. مالک ده پسرزنی شوهرمرده است که بی‌بی صدایش می‌زند و مباشر ده بعد از مرگ شوهرش او را صیغه کرده است. بی‌بی دو پسر دارد که یکی از آن‌ها وکیل است و در تهران زندگی می‌کند و دیگری در فرنگ مشغول تحصیل است. پسر بی‌بی که در شهر وکیل است، صاحب نفوذ است و یک‌بار هم نماینده مجلس شده است. او موتورخانه‌ای برای ده می‌آورد و از این طریق، هم ساکنان ده از نعمت برق برخوردار می‌شوند و هم آسیاب روستا برقی می‌شود. بی‌بی بخشی از زمین‌های دیم و سنگلاخ ده را به یک یهودی شهرنشین می‌فروشد تا در آن مرغداری بزند و کارگرانش را از اهالی ده برگزیند. مردم چندان روی خوشی به این قضیه نشان نمی‌دهند. زمستان می‌گذرد و تابستان فرامی‌رسد. بی‌بی می‌میرد و مردم بعد از مرگ او به مرغداری ده حمله می‌کنند. در این حمله، مباشر ده کشته می‌شود و چندین نفر زخمی می‌گردند و ژاندارم‌ها ده - پانزده نفر را دستگیر می‌کنند. بعد از این اتفاق، معلم، ناتوان از ایجاد تغییر در نگرش روستاییان و عاجز از تأثیرگذاری در روند اتفاقات ناگوار، ده را ترک می‌کند و به شهر برمی‌گردد.

آل احمد رمان "نفرین زمین" را برای نخستین بار در سال ۱۳۴۶ منتشر کرد و در آن به انتقاد از انقلاب سفید شاه، طرح تقسیم اراضی و مشکلات ناشی از آن پرداخت و با نگاهی انتقادی مسایلی چون فروش نفت به غرب - وارد کردن بی‌رویه ماشین‌آلات صنعتی به کشور - گسترش مدرنیزاسیون به روستاها - ورود تراکتور، موتورخانه برقی و رادیو، بدون فراهم کردن زمینه‌های فکری و فرهنگی آن و بیکارشدن روستاییان و مهاجرت آن‌ها به شهرها را واکاوی کرد.

معلم داستان "نفرین زمین" در آغاز رمان این‌گونه از گذشته‌اش می‌گوید: پنج سال است که از دانش‌سرا درآمده‌ام و همه‌اش ویلان این نیمچه‌آبادی‌ها. سه سال آزرگار نان یک دانش‌سرای ولایتی را خوردن و جای دیگران را تنگ کردن و

پسر یک مأمور پُست بودن که دنبال خر بندری اش آن قدر از رودک به هشتگرد سگ‌دو زد تا خره مُرد و حالا براش دو چرخه خریده‌اند. (آل احمد، ۱۳۹۰: ۷)

طبق این بند از رمان "نفرین زمین"، معلّم داستان سه سال در دانش‌سرا تحصیل کرده است و بعد از اتمام دوره دانش‌سرا، پنج سال است که در روستاهای مختلف به شغل معلّمی مشغول است، اما همین معلّم در میانه‌های رمان این قضیه را فراموش می‌کند و برای درویش ده این‌گونه از تجربه مدیریتش تعریف می‌کند: درویش گفت: می‌گفتی، آقا! از مدیر مدرسه‌شدنت می‌گفتی. گفتیم: آره، سه سال پیش بود. توی یکی از شهرهای مازندران. مدرسه نزدیک کاخ املاک بود. با باغ و دم‌دوستگاه، و شاگردها بیشتر بچه‌های خدمه کاخ. یک روز یک قو آمد. دو-سه بار روی آسمان مدرسه گشت و رفت تو جنگل تُنک پشت مدرسه [...] بچه‌ها ریختند بیرون. ما هم دنبالش. تو جنگل گرفتندش. خود بچه‌ها. یادم نمی‌رود که دم گرفته بودند "قووو... مال باقره... قوووو... مال باقره". همین جوری. باقر یکی از سردسته‌های مدرسه بود و از اول سال میخ خودش را کوبیده بود [...] معلّم‌ها می‌خواستند انا سرش را ببرند و برای ظهر بگذارند لای کته [...] عصرش آمدند و قو را بردند. یک دسته نظامی و مأمور ریختند مدرسه را محاصره کردند و قو را گرفتند و بردند. به نظرم فرآشمان خبر داده بود. بعد هم خودش شد دربان کاخ و بعدش هم حکم انفصال از مدیریت. معلوم است دیگر، و معلّمی دهات دورافتاده از همان وقت شروع شد. (همان: ۵۷ - ۵۸)

این روایت در تناقض آشکار با روایت پیشین معلّم از گذشته اش است. در بخش نخست او گفته بود که پنج سال است که از دانش‌سرا فارغ‌التحصیل شده و طی این پنج سال معلّم روستاهای دورافتاده بوده است و این‌جا می‌گوید که سه سال پیش در یکی از شهرهای مازندران مدیر مدرسه بوده است. راوی همین اشتباه را در چند صفحه بعد باز هم تکرار می‌کند: یک مرتبه به یاد پیرزنی افتادم که دو سال پیش به‌لودگی سراغش رفته بودیم که برایمان فال بگیرد. سه نفر بودیم. دم در مسجد همان شهری که مدیر یک مدرسه‌اش بودم. (همان: ۸۳ - ۸۴)

جالب است که در جایی دیگر راوی همین را هم فراموش می‌کند که در شهری شمالی تدریس کرده‌است، نه دهات شمالی: می‌دانستم که زمستان دهات بیش‌تر فصل مرگ‌ومیر پیرهاست. از جاهای دیگر تجربه داشتم، اما یادم نبود که هر جایی حکمی دارد و عادت. جاهای دیگر یا دهات مرطوب شمالی بود، یا وسط جلگه، اما این‌جا دهی است در دامنه کوهی و سوزگیر و چه سوزی! (همان: ۱۶۴)

آل احمد در جایی دیگر از رمان "نفرین زمین" باز هم دچار خطا شده است. او در بخش‌های آغازین رمان درباره بی‌بی چنین می‌نویسد: بعد برایم گفت که مالک ده پیرزنی است شوهرمرده که دو پسر دارد، یکی‌شان از وکلای سرشناس شهر که پس از جنگ، یک‌بار هم نماینده مجلس شده و دیگری محصلی در فرنگ و گویا زن فرنگی گرفته. (همان: ۲۲) اما در بخش پایانی رمان، بی‌بی صاحب سه فرزند معرفی می‌شود، بی‌آن‌که در طول رمان کوچک‌ترین اشاره‌ای به آن فرزند سوم شده باشد. حتی اگر فرض را بر این بگذاریم که فرزند سوم بی‌بی مرده است، وظیفه نویسنده بود که هرچند کوتاه به مرگ او اشاره کند: یک روز که ارباب [شوهر بی‌بی] رفته بود سرکشی مزارع، اسبش تنها برگشت، یعنی اسبش نعشش را آورد. با گلوله زده بودندش و انداخته بودندش سر اسب آقا جان! پاها این‌ور، دست‌ها آن‌ور، چه کشید این بی‌بی! اول جوانی با سه تا بچه خُرده. (همان: ۱۷۱ - ۱۷۲)

منبع: آل احمد - جلال (۱۳۹۰)، نفرین زمین، چاپ اول، تهران، مؤسسه انجمن قلم ایران

برگرفته از شماره بیست و چهارم فصل‌نامه قلم، بهار ۱۴۰۲